

سفر ماجراجو



مجید کاظمی

۲۰

خوانندگان ماجراجو

شما هم می توانید سوالهای جالب خود را به شمار ه تلگرام مجله ارسال و پاسخ آنها را از قایقران ماجراجو بگیرید

مفاهیم ترین ماجرا تا به اینجا چه بوده؟

پنجشنبه ۲۵ آوریل، ساعت یازده صبح، هوا نیمه ابری، باد ملایم دما درجه سانتیگراد ۲۰ موقعیت: شمال ۲۵.۳۳ - مغرب ۵۰، ۱۴۴:

حالا که محاسبه می کنم، با این سرعت باد مثل اینکه در جامی ز نیم، در یونان قدیم قبل از مسیحیت نپتون خدای دریاها بود و حالا باید بگم مثل اینکه نپتون کم لطفه در فرستادن باد و خساست به خرج می ده. درباره سوال شما هم باید بگم، داخل کالیپسو ال ان بی همراه دارم و از برگزیده ها و قطعه های معروف بهترین نوازنده های تاریخ، بتیون، چایکوفسکی، شوپن و غیره در آن جمع آوری کردم. سال ۲۰۰۰ که کامران پسرم به دنیا آمد، هنگام مرخصی شان از بیمارستان یک بسته بندی کادو به خانه آوردند که شامل آلبوم های کلاسیک و کتابهای کلاسیک کودکان و غیره بود. از همان ابتدا شبها این آلبومها را کامران در اتاقش گوش می داد و تا صبح هم تکرار می شدند و تا شانزده سالگی این ماجرا ادامه داشت.

آن سال هنگام خانه تکانی کامران استریو و آلبومها را هم در لیست ناخواسته ها گذاشت و از آن به بعد من وارثان شدم و در اتومبیل گوش



بتیون

استقامت، مثل صعود به قله توچال است، نمی توان آن را دید، باید یک قدم یک قدم و با حوصله به قله رسید ... من در زندگی ام زیاد تمایلی یا بهتر بگویم اعتقادی به موفقیت یک شبه نداشته ام

می دادم. از قرار معلوم دوستان کامران گفته بودند که چرا به موسیقی پیرها گوش می دهی؟! چون همه شان به موسیقی های مدرن علاقه دارند! خلاصه اینکه آن آلبومها را حالا من با خود دارم و بخصوص شبهای منقلب و پر سر و صدا با صدای بلند به آنها گوش می دم.

چند شب پیش که همه چی تو دریا متلاطم بود نیمه های شب خواب دیدم که به یک سالن بزرگ کنسرت رفته ام و به دلیل نامعلوم من و عده زیادی از مشتاقان را از سالن بیرون انداختند، هنگامی که به بیرون داخل پیاده رو رسیدیم، جمعی از مشتاقان طرد شده که آلات موسیقی هم همراه داشتند همانجا در پیاده رو مقابل سالن جمع شدند و شروع به نواختن قطعه هایی کردند که قرار بود در سالن اجرا بشود و من مات و مبهوت به درختی تکیه داده و از صدا و صحنه لذت می بردم که ناگاه یک موج چموش کالیپسو را به هوا پرتاب کرد و از خواب بیدار شدم. از عجایب اینکه استریوی قایق داشت همان قطعه زیبای بتیون را می نواخت که طرد شده ها داشتند در پیاده رو اجرای کردند! معمولاً من خوابهایم را به یاد نمی ارم، ولی این یکی مثل ویدئو در مغز ضبط شده!

وقتی گارد ساحلی می رسد

فردای آن روز هم گارد ساحلی برایم آب آورد و دوتا بسته غذای رزمی که در میدان جنگ مصرف دارند. بعد هم مدارک قایق را بازرسی کردند. امکانات ایمنی مثل قایق نجات، کپسول آتش نشانی، بیپر بین المللی که در مواقع اضطراری هر جای دنیا که فعال بشه باید نزدیکترین گارد ساحلی جواب بده، و فنشسه ها که برای جلب توجه کشتیها و هواپیماها کاربرد داره، البته اینها ربطی به ادامه یا توقف سفر ندارند و تنها ادویه سفرند و این چیزها هم موجب انصراف نخواهند شد و من از حضور گارد ساحلی مخفیانه ویدئویی تهیه کردم که برایتان می فرستم! ... بعد از این پیام آقای کاظمی این پیام را برای مجله ارسال کردند:

در حال حاضر در قایق به امکانات اینترنتی دسترسی ندارم و به همین دلیل ۴۶ روز چیزی نمی فرستم، ولی زمان یادداشتها همانند که اول یادداشت ذکر می شوند و تا این متن را دیدم پرسیدم، حالا خوشحال هستید که این سفر را آغاز کرده اید یا...؟ که پاسخ دادند: آن را به عهده خواننده می گذارم که از لابلای خطها بخواند و بعد ادامه دادند: بنده یک نویسنده حرفه ای نیستم و نقاط ضعف نوشتاری همواره خواهند بود و شما اختیار کامل دارید که با سلیقه خودتان تاجایی که اصل مطلب خدشه دار نشود آن را دستکاری کنید! و بعد از یک ماه و نیم، ارتباطمان دوباره برقرار شد و ...

حالا که فرصت بیشتری دارید کمی از گذشته و سالهای تحصیل بگویند.

چهارشنبه ۲۴ آوریل، هوا صاف، دما ۲۰ درجه، باد متوسط از مشرق، موقعیت: شمال ۲۵.۹۲۵ - مغرب ۲۵، ۱۴۳:

هفته پنجم را شروع کردیم، به گمانم بود که این قسمت از سفر را یعنی از کالیفرنیا تا هاوایی، ظرف ۴ هفته تمام کنیم، ولی عدم آشنایی به کالیپسو و انتخاب مسیر نامناسب موجب تأخیر شده. تنها دلواپسی ام نگران بودن دوستان واقوام هست.

این ورزش (تفریح، ماجراجویی، دیوانگی یا هر چه که اسمش را بگذاریم) با طبع من موافقت زیاد دارد، چون حوصله و استمرار عمل نیاز دارد و من هم گنجینه بزرگی از آن دارم. مثل دویدن صد متر نیست که حسین بُلّت آن را زیر ده ثانیه می دود و مقاومت و صبر یک دوندۀ مارتن را می طلبد.

استقامت، مثل صعود به قله توچال است، نمی توان آن را دید، باید یک قدم یک قدم و با حوصله به قله رسید ... من در زندگی ام زیاد تمایلی یا بهتر بگویم اعتقادی به موفقیت یک شبه نداشته ام و بلیت بخت آزمایی هرگز نخریده ام و قمار را هم تنها باختن را باور دارم و دنبال گنج رفتن را هم اتلاف وقت می دانم. در واقع من از زندگی مستمر و پشتکار، نتایج بسیار مثبتی به دست آورده ام و همیشه یک دوندۀ مارتن بوده ام.

بعد از خدمت سربازی در زمان پهلوی، پنج سال در ایران کار کردم و انگلیسی خواندم که اگر برای تحصیل به دانشگاهی در خارج از کشور بروم، نیازی به رفتن به کلاس انگلیسی نداشته باشم، اولین نمره تافل ۶۵۰ بود که برای هر دانشگاهی کافیه. همان پنج سال را در بانک صادرات کار می کردم و فامیل را هم در کار مزرعه و کشاورزی کمک می رساندم.

بعد هم پولهایم را پس انداز کردم، آنقدر که چهار سال تحصیل در خارج را به کسی نیاز مالی نداشته باشم چون فامیل توان فرستادن من به دانشگاه های خارج یا داخل را نداشت و پدرم حتی برای توسعه کشاورزی من کمک می خواست.

گفتنی است که حاصل پنج سال تلاش را در سهام بانک صادرات سرمایه گذاری کرده بودم و وقتی ایران را ترک کردم، نیازی به فروششان ندیدم که آن موقع بالای بیست هزار دلار ارزش داشت و قیمت سهام بانک صادرات در حال ترقی بود و فکر می کردم بعدها با فروش تدریجی هزینه تحصیل در خارج را تامین کنم. یک عقل کل هم توی فامیل ما نبود که بگه خب مومن پولتو با خودت ببر! اما کمتر از یک سال که به آمریکا سفر کردم انقلاب ۵۷ اتفاق افتاد و سهام بانک صادرات اینجانب هم به سر نوشت حکومت پهلوی پیوست و یک دلار هم از آن تلاش پنج ساله دستگیرم نشد و ...

ادامه دارد